دل بازی

امید آرمین / روزنامه نگار: از وقتی نوجوان بودم در سبزی پاک کردن‌های دسته‌جمعی زنان همسایه در خانه ما ماجراهای تلخی از بی‌وفایی مردان شنیده بودم و دلم خالی شده بود.

وقتی به سن ازدواج رسیدم و مادرم با چشم نازک کردن‌هایش به من فهماند که خواستگارها پاشنه در را شکسته‌اند، باز ترس همیشگی سراغم آمد، «نکند مردی شوهرم شود که عاقبتی...» حتی از فکر کردن به این موضوع وحشت داشتم به‌خاطر همین با آمدن هر خواستگاری ساعت‌ها رفتارش را در ذهنم مرور می‌کردم و اگر تنها یک رفتار مشکوک از او می‌دیدم، حتی کوچک یا با ابهام، او را به هرزچشمی متهم می‌کردم و با هزاران بهانه نمی‌پذیرفتم همسرش باشم.

نه یکی بلکه خیلی بودند که اصرار به ازدواج با من داشتند، همه می‌دانستند نجیب هستم و چهره زیبایی دارم، اکثر همسایه‌ها برای پسرشان من را خواستگاری کردند اما چون همه آنها را در دوران جوانی‌شان می‌دیدم که به دختران هم‌مدرسه‌ای‌ام متلک‌پرانی می‌کنند با وجود بزرگ‌تر شدن آنان و حتی تحصیلات دانشگاهی، درونشان را پرتلاطم می‌دانستم و می‌ترسیدم روزی سر من هوو بیاورند.

همین ترس باعث شد تا من تن به ازدواج ندهم و چون نگاه‌های پدر و مادرم سنگین و سنگین‌تر می‌شد، تصمیم گرفتم روی پای خودم بایستم و سر کار بروم.

زودتر از آنچه که تصور می‌کنید کاری دست‌وپا کردم، منشی‌گری یک دندانپزشک در ونک؛ مریض‌های جوراجور می‌آمدند اما اغلب پسران جوان سبکی می‌کردند و گاهی زل می‌زدند به آدم، انگار در عمرشان دختر ندیده‌اند.

یک روز پسر جوانی با ظاهر آراسته به مطب آمد، او از همان ابتدا سر به زیر بود، حتی یکبار هم به من نگاه نکرد یا به دخترانی که در نوبت نشسته بودند، این جوان که نامش یوسف بود، بایستی بارها و بارها به مطب می‌آمد، حدود سه ماهی هر هفته یک‌بار یوسف را می‌دیدم و احساس می‌کنم او هیچ‌گاه چهره من را ندیده بود.

برای نخستین‌بار به دلم نشست البته بعید می‌دانستم که روزی به هم قسمت شویم اما انگار تقدیر این ریختی بود. آخرین جلسه‌ای که باید تسویه‌حساب می‌کرد، همراه دختری جوان به مطب آمد، هرچه ساخته بودم و در رؤیاهایم خودم را در زندگی یوسف دیده بودم، به‌یکباره شکست. کنجکاو بودم ببینم آن دختر جوان کیست؟! وقتی از زبان یوسف شنیدم که او را آبجی زهرا صدا می‌زد، نفس راحتی کشیدم.

هنوز نوبت به آنها نرسیده بود البته به عمد همیشه نفر آخر او را به داخل اتاق دکتر می‌فرستادم و در مدت سه ماه چند باری به بهانه‌هایی با یوسف حرف زده بودم که آبجی زهرا نزدم آمد و اجازه گرفت خصوصی با من حرف بزند.

از خدا خواسته به همکارم گفتم که پشت میز بنشیند، آن روز بهترین و شیرین‌ترین لحظه زندگی‌ام بود. من به دل یوسف نشسته بودم و خواهرش از من خواستگاری کرد.

ابتدا سعی کردم خودم را بی‌تفاوت نشان دهم اما نشد و پذیرفتم خانواده‌ام را در جریان بگذارم. پدر و مادرم باور نمی‌کردند که من پسری را بپذیرم، وقتی با آب و تاب از نجابت رفتار و پاکی چشمان یوسف گفتم، لبخندی از رضایت بر لبان آنان نشست. همین کافی بود و قرار خواستگاری گذاشته شد.

یوسف باز متین بود و چشم‌هایش را از گل‌های فرش برنمی‌داشت. آرزو می‌کردم جای فرش بودم تا جایی در مردمک آبی‌رنگ چشم‌هایش پیدا می‌کردم. یوسف وقتی شروع به حرف زدن کرد لذت بردم. پدر و مادرم می‌دیدند که من خوشحال هستم به خاطر همین ریش و قیچی را به دستم دادند و خودشان تماشاچی شدند.

روز عروسی وقتی با یوسف تنها شدم، به او گفتم که نجابتش و متانتش من را جذب او کرده است. خنده‌ای کرد و با تشکری گفت که امیدوار است ناامیدم نکند.

زندگی خوبی را شروع کرده بودیم، یوسف در بازار حجره‌ای داشت و چون خود را متعصب نشان می‌داد، از من خواست هیچ‌گاه جلوی در مغازه‌اش نروم، موبایلش که زنگ می‌خورد، خواهش کرده بود جواب ندهم چون که نمی‌خواست همکارانش صدای زن او را بشنوند.

روز به روز من به یوسف علاقه‌مندتر می‌شدم تا اینکه بعد از یک‌سال باردار شدم و با دردسر تازه‌ای روبه‌رو شدم. یوسف خیلی خوشحال بود، حق داشت خانواده‌اش نوه‌دوست بودند و او داشت به یکی از آرزوهایش می‌رسید.

بارها وقتی برای خرید به بندرها و مناطق آزاد رفته بود برای مسافر کوچولویمان عروسک و اسباب‌بازی خریده بود. از اینکه مردی مثل یوسف شوهرم بود، افتخار می‌کردم و به خودم می‌بالیدم که چشم و گوش بسته خودم را در چاه نینداخته‌ام. البته از دور و نزدیک درمورد خواستگارهایم می‌شنیدم که با ازدواج زندگی‌های خوبی دست‌وپا کرده‌اند و سرشان به همسرانشان گرم است و برخلاف تصورم خیلی هم سر به راه هستند، اما خودم هم از یوسف راضی بودم و چیزی از دست نداده بودم تا اینکه یکبار وقتی موبایل یوسف زنگ خورد او در حمام بود، چند باری بی‌اعتنایی کردم اما مدام زنگ می‌خورد، بناچار گوشی را برداشتم و دکمه را زدم.

صدای زن جوانی را شنیدم که با تلخی و ناسزاگویی حرف می‌زد، خواستم چیزی بگویم اما سکوت کردم تا اینکه گفت: «چیه یوسف؟ نکنه زنت پیشته! خب مثل همیشه جیم بزن برو توی حیاط، کارت دارم، خرجی کم دادی، قول داده بودی اگر به زنت چیزی نگم...»

دیگر طاقت نیاوردم، گوشی را روی میز گذاشتم و دکمه قطع مکالمه را زدم، احساسم این بود که اشتباه شده است اما به یاد رفتارهای یوسف افتادم که اصلاً به آن حساس نبودم و باید... چیزی به یوسف نگفتم، اما حساس شدم. از آن به بعد اگر موبایلش زنگ می‌خورد او را زیر نظر می‌گرفتم حتی چند باری پنهانی به در مغازه‌اش رفتم و دیدم چه برخوردی با زنان و دختران جوان دارد.

فرشته پاکی زندگی‌ام مثل پونه‌ای که مار از آن بدش می‌آمد، در خانه من سبز شده بود. چه می‌توانستم بکنم، فقط یک‌بار کافی بود مچش را بگیرم و گرفتم. با جسمی به‌هم‌ریخته و باردار داخل یک رستوران سر میزی نشستم که یک سمت آن یوسف بود و سمت دیگرش زنی که فهمیدم پنهانی با شوهرم ازدواج کرده است. همان شد که وقتی بلند شدم و از پله‌های رستوران پایین آمدم سرم گیج رفت و بچه در شکمم مرد.

هیچ‌گاه از بیمارستان به خانه شوهر نرفتم، خیلی‌ها ایراد گرفتند، یوسف به التماس افتاده بود و همسایه‌ها من را مسخره می‌کردند. واقعاً نبایستی به ظاهر یوسف اعتماد می‌کردم و باید به دنبال دل پاک بودم!

دخترکی در آغوش عاطفه‌های گمشده!

علیرغم اینکه ناآگاهانه مصمم به جدایی‌اند! قرار شد به خاطر «بهار» تا پایان جلسات مشاوره دم از جدایی نزنند.

دو سوی مبل نشسته بودند و بهار گاهی در آغوش پدرش بود و گاهی مادر، مانند مرغی میان شاخسار درختی خسته و شکسته، که هر آن است بشکند و لانه‌اش خراب و میهمانش آواره!

پرنده‌ای کوچک، بی‌گناه، بی‌پناه و تنها...

■■■

هرگاه نامه به دست می‌آیند، تقریباً همه چیز تمام است. طلاق توافقی!

به همین راحتی، فرقی نمی‌کند یک سال است با هم‌اند یا ۱۰ سال، ۲۰ سال و یا کمتر و یا بیشتر!

علیرضا و مهسا نیز با نامه‌ای به دست آمدند و بهاری به آغوش!

منتظر آغاز مشاوره بودند که همدیگر را به رگبار ببندند: علیرضا با تن صدای بالا و مردانه می‌گفت؛

«من آخر خطم و تمام!

نمی دانم چرا ما رو فرستادن پیش شما...!؟

من مشاوره نمی‌خوام، فقط می‌خوام از دست این خانم و ادا اطفاراش راحت شم.

این خانم ۷ ساله با من زندگی می‌کنه، ازش بپرسید یک روز، فقط یک روز به من که همه این ۷ سال را برای راحتی او و دخترم رفتم سرکار، صبحانه داده!

یک بار شده بی‌داد و فریاد، لباسامو اتو کنه!

یک بار شده من از سرکار میام خانه، خانه آرام باشه و دعوا نداشته باشیم!؟

ازش بپرسید، تو این ۷ سال چند روزش رو با مادر و خواهرم قهر نبوده!؟

ازش بپرسید چرا تا ۵ صبح تو گوشی و اینستاگرامه و از اون طرف تا ۴ بعد از ظهر می‌خوابه!؟

من هیچی این بچه گناه نداره!؟»

■■■

مهسا که با هر حرف علیرضا سری تکان و لبخندی تحویل می‌داد و منتظر نوبتش بود تا او نیز پرده دری کند از دردهای این زندگی نامیزان، این گونه گفت:

آقا همه اینهایی که با داد و بیداد پشت سر هم قطار کرد، درسته! ولی اینها همه واکنش‌های من به رفتار اونه!

من از اولش اینطوری نبودم! به خدا نبودم.

وقتی او دلش پای این زندگی نیست و مهر و محبتش همه جا هست الا خونه خودش و من رو فقط برای پختن و شستن می‌خواد، منم میشم همینی که تعریف کرد براتون!

از خودش بپرسید؛

تو این ۷ سال زندگی ۷ بار گفته دوستت دارم!

یک بار شده بشینه و تنها با من و به خاطر من با من صحبت کنه؟

یک بار شده از من حمایت کنه!

یک بار شده مثل دو تا دوست، بدون قدرت نمایی و زورگویی با من رفتار کنه؟

ازش بپرسید چند بار تا حالا جلو غریبه و آشنا تحقیرم کرده؟

چند بار تا حالا جلوی میهمان و میزبان، به من توهین کرده؟

چند بار تا حالا به خاطر اشتباهات کوچیکی که همه دارند، من رو سرزنش کرده!؟

راست میگه! منم به اینجام رسیده و نمی‌خوام ادامه بدم.

مهرم حلال و جون خودم و بچم آزاد...!!!»

علیرضا تا اسم بچه رو شنید، جوش آورد و می‌خواست ادامه دهد که ادامه جلسه برای هر کدام به تنهایی برنامه‌ریزی شد.

■■■

ازدواج و تشکیل زندگی مشترک، همزیستی با انسانی دیگر و برقراری و پایداری یک رابطه بشدت نیازمند «سواد رابطه» است.

باید بدانیم که وقتی در کنار یک نفر دیگر «ما» می‌شویم، باید از «من» کمی فاصله گرفته و آداب ارتباط و زندگی در رابطه را بیاموزیم.

بدون دانش و مهارت، زندگی همین جنگی است که می‌خوانید!!!

■■■

علیرضا و مهسا همه این ۷ سالِ به اصطلاح زندگی و حتی پیش از آن، به هیچ مشاوری مراجعه نداشتند و تمام زخم‌های حاصل از این تنش‌ها و چالش‌ها بدون دریافت کمک از متخصصین، روی هم انباشته شده و اکنون غده‌ای است چرکین که سخت درمان خواهد شد.

علیرغم اینکه ناآگاهانه مصمم به جدایی اند! قرار شد به خاطر «بهار» تا پایان جلسات مشاوره دم از جدایی نزنند!

امیدواریم پدر و مادر بهار ۳ ساله و همه زوج هایی که ناآگاهانه ازدواج می‌کنند، حداقل آگاهانه تصمیم بعدی را بگیرند.

به قلم شاهچراغ، رئیس مرکز مشاوره آرامش سمنان

پرواز در آسمان بهشت

مادر سرباز شهید «ناصر حیدری دژ» گفت: پسرم راه بهشت را انتخاب کرد.

آدم‌هایی هستند که تکرار نمی‌شوند و گویی آمده‌اند برای همنوعان خود سرمشق و الگو باشند؛ نبودن‌شان زخمی برسینه‌هایی است که زندگی و آسایش و امنیت خود را مدیون پرواز کبوتران آسمانی می‌دانند.

اینجا، در خانه پدری دل شکسته با دلی دریایی و مادری دلسوخته و دلتنگ اما چون کوه استوار، حضور کبوتری احساس می‌شود که نبودنش برای بودن ایران مقتدر و اسلام و انقلاب معنا و مفهومی والا و معنوی پیدا می‌کند.

تیرماه ۱۴۰۱ بود که آقا رمضانعلی و همسرش، پسر رشیدشان را به خدمت مقدس سربازی فرستادند. مادر به قد و قامت پسر نگاه می‌کرد و در حالی که بغض اجازه نمی‌داد حرفی بزند، قرآن به دست داشت و با لبخندی پیشانی پسر را بوسید.

ناصر مثل یک مرد راهی شد تا به کشور خدمت کند. لباس مقدس مرزبانی پوشید و پس از گذراندن دوران آموزشی در مرکز «محمد رسول‌الله» بیرجند برای ادامه خدمت به سیستان و بلوچستان منتقل شد.

ناصر ۱۱ ماه از خدمت مقدس سربازی را با عشق سپری کرد، روز سی و یکم اردیبهشت ماه او و چند تن از همرزمانش در مصاف با اشرار مسلح در منطقه عملیاتی سراوان به فیض عظیم شهادت نائل آمدند.

آقا رمضانعلی که کارگری ساده است می‌گوید آن شب، شب درگیری که پسرم شهید شد حال عجیبی داشتم. تا ساعت ۲:۳۰ بامداد خوابم نبرد. یک لحظه پلک‌هایم سنگین شد. در خواب ۲ آقای سید را دیدم که آمده بودند و می‌گفتند برایت رخت و لباس سفید آورده‌ایم، تو سربلند و آبرومند شده‌ای. از خواب پریدم. فکرم حسابی مشغول بود. ساعت ۱۰ صبح روز بعد خبر شهادت ناصر را برایمان آوردند.

آقا رمضانعلی می‌گوید: این بچه‌ها به خاطر ناموس و وطن از جان خود گذشتند و من از مردم می‌خواهم برای دفاع از خون این شهدا غیرتمندانه بایستند و بخصوص حجاب و اصول شرعی و اسلامی را رعایت کنند و از مسئولان هم انتظار دارم از جان و دل برای اقتدار کشورمان وقت بگذارند و این را هم بگوییم دفاع از مرزها و امنیت کشور وظیفه همه ماست.

مادر قطره‌های زلال اشک را از صورتش پاک می‌کند و با تأیید گفته‌های همسر می‌گوید: قانون خانه درست بشود جامعه هم درست می‌شود. پدرها و مادرها باید مراقب باشند و حرمت و قداست خانه را حفظ کنند تا بچه‌ها محکم و صبور بار بیایند.

مادر شهید افزود: من همیشه به پسرم می‌گفتم راه بهشت و راه جهنم، هر دو وجود دارند و هرکس باید خودش راهش را انتخاب کند.

ناصر اهل مسجد و عاشق امام حسین(ع) بود و راه بهشت را انتخاب کرد. من به خودم افتخار می‌کنم مادر شهید هستم و پسرم در راه مرزبانی و دفاع از امنیت و مردم کشور عزیزمان جانفشانی کرده است. اگر ناصر و ناصرها و همرزمانش از مرزها دفاع نکنند، اشرار مسلح و متجاوزان و بدخواهان، جولان می‌دهند و امنیت ما را به خطر می‌اندازند.

مادر شهید دعاگوی همه فرزندان خود در لباس مقدس سربازی فراجا و همه سربازان این نظام و انقلاب اسلامی است و حرف آخرش این که باید راه شهدا را ادامه بدهیم.

نویسنده: غلامرضا تدینی راد- خراسان رضوی

دادگاه خانواده

جدایی در آستانه پیری

ناهید پروری / فرزانه و حبیب زوج بازنشسته‌ای هستند که تقریباً ۴۵ سال است در کنار هم زندگی کرده‌اند.

زندگی آنها همیشه زبانزد خاص وعام بود و نمونه‌ای از یک زندگی سالم و آرام و بدون دغدغه که حاصل آن فرزندان موفق و تحصیلکرده‌ای است، اما حالا با رفتن بچه‌ها، سکوتی که سال‌ها بر زندگی و رابطه آنها حکمفرما است، تشدید شده و حرفی برای گفتن با هم ندارند و از قضا دلیلی هم برای ادامه زندگی مشترک با یکدیگر نمی‌بینند، آنها سال‌ها تلاش کرده‌اند یکدیگر را تحمل کنند تا بچه‌هایشان به سرو سامان برسند و حالا وقت آن است به خود بیندیشند.

صدای طلاق آنها در خانواده نزد اقوام و آشنایان همچون بمبی خواهد ترکید. چه کسی باور می‌کند این زوج میانسال که سال‌ها همه آشنایان و اقوام به زندگی آنها حسرت می‌ورزیدند، اکنون برای جدایی راهی دادگاه خانواده شماره ۲ ولنجک شوند.

فرزانه تصمیمش را گرفته است. طلاق در میانسالی واقعه‌ای است که دلایل آن کم‌کم در طول سالیان زیاد پیمان زندگی روی هم جمع شده و امروز به یک قیچی تبدیل شده که قرار است طناب این ارتباط را برای همیشه پاره و قطع کند.

افزایش طلاق در میانسالی

در سال‌های اخیرشاهد افزایش نرخ طلاق در میانسالی یا اصطلاحاً طلاق خاکستری هستیم.

به راستی چه عواملی باعث فروپاشی کانون گرم برخی از خانواده‌ها شده است؟ در دهه‌های گذشته، فشارهای اجتماعی، اقتصادی و تابو بودن طلاق باعث می‌شد که زوجین تا آخر عمر با تمام سختی‌ها و ناراحتی‌ها کنار بیایند و در کنار هم بمانند و در واقع با سختی‌های روزگار دست و پنجه نرم کنند. اما حالا آستانه صبر و تحمل زوجین با افزایش سن کمتر و کمرنگ شده است. اکنون فرزانه از خود می‌پرسد چرا باید به این زندگی مشترک و طاقت‌فرسا ادامه دهد؟ حالا که بچه‌ها هر یک به خانه خود رفته و سرگرم زندگی‌شان هستند، او برای حفظ چه چیزی باید تلاش کند؟ زوج‌های میانسالی که امروز در راهروهای دادگاه دیده می‌شوند، همان زوج‌های جوان دیروزی هستند که در سخت‌ترین شرایط خود را ملزم می‌دانستند که زندگی مشترک‌شان را ادامه دهند، اما طلاق در میانسالی چه دلایلی می‌تواند داشته باشد؟ امروزه جامعه به شادی و رضایت فردی اهمیت بیشتری می‌دهد و این باعث شده که تحمل سال‌ها سختی و فشار برای زوجین میانسال دشوارتر شود، بنابراین تابو بودن طلاق در دوره کنونی به اندازه دهه‌های پیش نیست. از سوی دیگر، طلاق در میانسالی با برچسب جدایی برای یافتن یک عشق جدید همراه نیست و دیگر والدین فرزانه و حبیب هم در قید حیات نیستند که آنها را وادار به ادامه زندگی مشترک کنند و به آنها یادآوری کنند که طلاق آنها تصویر بدی در میان اقوام و آشنایان به نمایش می‌گذارد.

نظر کارشناس

دکتر مجید ابهری آسیب‌شناس و رفتارشناس اجتماعی در این زمینه به خبرنگار ما گفت: احتمال بروز اختلافات زناشویی درهرمقطع زمانی وجود داشته و نشان‌دهنده تغییرات سبک زندگی و تأثیرعوامل بیرونی است. معمولاً سال‌های قبل بعد از گذشت ۱۰ الی ۱۵ سال از زندگی مشترک اصطلاح معمول تا گور باهم هستیم را به کار می‌بردند و از همین جا ورود با لباس سفید و خروج با کفن از خانه شوهر درخانواده‌ها مطرح بود.

این آسیب‌شناس اجتماعی ادامه داد: متأسفانه درچند سال اخیر، بروز اختلافات و حتی وقوع طلاق در بین زوجین قدیمی یعنی دارای بیش از ۱۰ حتی ۲۰ سال سابقه ملاحظه می‌شود. در این گونه زندگی‌ها معمولاً فرزندان بزرگ و حتی ازدواج کرده و دارای فرزند نیز حضور دارند و جای تأسف در اینجاست که گاه توصیه به طلاق از سوی فرزندان بیان می‌شود.

ابهری با اشاره به اینکه هنگام صحبت با فرزندان وقتی اظهار می‌دارند بهتر است پدرو مادر جدا شوند و هریک برای خود زندگی کنند، یادآورشد: یعنی درست زمانی که زن و شوهر نیازعاطفی به یکدیگر دارند، توصیه طلاق به آنها می‌شود.

وی افزود: نکته تأسف برانگیز دیگر دارا بودن تحصیلات عالیه زوجین است، در گذشته کسانی که مشکل زناشویی داشتند نزد این‌گونه افراد مراجعه می‌کردند اما حالا خود آنها در مسیر طلاق قرار می‌گیرند. علت را از نظر رفتارشناسی باید در کاهش سطح عاطفه در زوجین جست‌وجو کرد. در واقع می‌توان گفت تغییر سبک زندگی، بستر اصلی بروز این‌گونه جدایی‌هاست.

این استاد دانشگاه خاطر نشان کرد: معمولاً افراد دارای سابقه زندگی با سن وسال بالا و تحصیلات عالیه از طلاق و این‌گونه مسائل شرمنده می‌شدند و حتی اختلافات خود را مخفی می‌کردند، اما امروزه از بین رفتن پرده‌های شرمساری و احترام به روابط عاطفی، باعث بروز این‌گونه اتفاق‌ها شده است.

دکتر ابهری ادامه داد: رسانه‌ها باید با بیان ریشه‌های وقوع اتفاقات یاد شده و روش‌ها و راه‌های پیشگیری یا درمان آنها اجازه ندهند صاحبان تجربه و تحصیلات خود در مسیر وقایع تلخ و آزاردهنده قرار گیرند و زشتی جدایی با داشتن فرزند بزرگ و حتی عروس، داماد و نوه باید بیان شود و به جای قبلی خود برگردد.

مجید ابهری در پایان توصیه کرد: اگر درشرف طلاق میانسالی قرار دارید و نمی‌توانید برای تغییر اوضاع کاری بکنید، بهتر است از مشاور کمک بگیرید، با این کار می‌توانید این روزهای سخت را با آرامش بیشتری سپری کنید و زندگی‌ای را بسازید که آرزویش را دارید.